

شہید محمد نور بخش



نام پدر	محمد اسماعیل
تاریخ تولد	۱۳۳۵/۱۱/۱۴
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۴/۱۱/۲۸
محل شهادت	ام الرصاص
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	آموزش و پرورش
تحصیلات	دوره راهنمایی
مدفن	بrazجان

زندگینامه

زندگینامه شهید:

بسم رب الشهداء □

در روز چهاردهم بهمن ماه سال ۱۳۳۵ در شهر آبادان خداوند متعال پسری به خانواده نوربخش عطا نمود که نام او را محمد نهادند. محمد سومین عضو از خانواده ده نفره بود. محمد دوران کودکی اش را تا سن ۵ سالگی در شهر آبادان گذراند. و با بازنشست شدن پدرش در شرکت نفت آبادان به سال ۱۳۴۰ همراه با خانواده به شهر مقدس قم نقل مکان کردند. پس از گذشت دو سال زندگی در قم محمد با ورود به سن ۷ سالگی به مدرسه رفت و به مدت دو سال در شهر قم تحصیل کرد و با گذشت ۴ سال دوران زندگی در این شهر در سن ۹ سالگی، در سال ۱۳۴۴ همراه با خانواده خود بسوی زادگاه جد بزرگش به شهرستان برازجان عزیمت نمودند و در منزل شخصی آن بزرگوار که به پدر محمد ارث رسیده بود اقامت دائم یافتند. محمد تحصیلات خود را در برازجان تا سال اول دوره راهنمایی به پایان رسانید و پس از آن در چاپخانه مشغول بکار شد. شهید در تمام سالهای زندگی اش فردی آرام و کم حرف و در عین حال خوش اخلاق و خوش رو بود. زمانی که انقلاب اسلامی مردم ایران به اوج خود رسیده بود شهید در اکثر تظاهرات و راهپیمایی‌ها

و درگیری‌ها با رژیم ساواک در خیابان‌ها و پخش اطلاعیه‌های امام (ره) شرکت داشت. پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ایران به استخدام آموزش و پرورش در آمد و با شروع جنگ تحمیلی از کار خود دست کشید و به عنوان نیروی بسیجی عازم جبهه حق علیه باطل گردید. شهید ب مدت ۶ سال پیوسته در جبهه حضور داشت و در این مدت حضور در جبهه جراحات‌های زیادی را برداشته ولی هر بار قبل از بهبودی کامل عازم جبهه میشد. سرانجام در سال ۶۴ در حالی که ۶ ماه بیشتر از ازدواج ایشان نگذشته بود به همراه همسرش شهید غلام رضا جوان مأمور شناسایی منطقه شد و بعد از حرکت اثری از آنها دیده نشد تا اینکه حدود ۱۳ الی ۱۴ سال بعد در سال ۱۳۷۶ خبر شهادت ایشان را به همراه پلاک به خانه آوردند. امید که بتوانیم ادامه دهنده صدیق راه شهدا باشیم.

مصاحبه

بسم رب الشهداء

مصاحبه با خانم متقی همسر شهید محمد نور بخش
شهید فردی خوش اخلاق بود ۶ ماه بعد از ازدواج با من به شهادت رسیدند ایشان ۶ مرتبه بود که به جبهه رفته بود و تا کلاس ششم ابتدایی سواد داشت و وقتی کسی از امام صحبت می کرد خیلی خوشحال می شد همیشه در جایگاه نماز و در بسیج بود دفتر خاطراتش همه در مورد عملیات و اطلاعات بود، یک روز به او گفته بودم که آقای هاشمی گفته است که اگر همسران مأموریت محرمانه دارد مخصوصاً در جبهه زیاد به آن اسرار نکنید و او گفت که عالی است . می گفت دعا کنید تا جنگ تمام شود تا همه اطلاعاتی که در دست دارند و نمی توانند برایتان بگویم را بعداً بگویم . دوست داشت خانه ای جدا داشته باشد چون مادرش خرج ما را می دادند ، وقتی جبهه رفتند فهمیدند که من ناراحت هستم ، گفت اگر ناراحتی من به جبهه نمی روم و گفتم برو و چون خودم نمی توانستم به جبهه بروم جلوی او را نگرفتم سفر آخرش که می خواست برود ، صبح که از خواب بلند شد، گفت: در خواب دیدم که خدا دختری به ما داده که نامش را نصیبه می گذاریم وقتی برایمان نامه می نوشت می گفت هر موقع که دلتان گرفت به گلزار شهدا بروید مثل اینکه کسی به او اعلام می کرد که می خواهد شهید شود و می گفت من و همه اینهای که در کنار من هستند تا آخرین لحظه می جنگند و مقاومت می کنند تا پیروز شویم و همیشه دلش می خواست گمنام شود و بعد از شهادتش ما فهمیدیم محمد چه کسی است .

خاطرات

بسم رب الشهداء

خاطرات آقای حسین نوربخش برادر شهید محمد نوربخش

شهید محمد نوربخش در شهر آبادان در سال ۱۳۳۵ متولد شد و در آن زمان چیزی که بسیار مورد توجه والدین بود، نخ سبزرنگی بود که در گوش ایشان آویزان بود. این تا زمانی که شهید در حال سینه خیز بودن نخ در گوش وجود داشت و مادر برای اینکه مزاحم حرکتش نشود آن را از گوشش در آورد، آثار این سوراخ تا بزرگی هم بوده است در همان ابتدای جنگ تحمیلی در بسیج کربلا اعزام به جبهه شد. مدتی در خانه کار می کرد و بعد به استخدام آموزش پرورش در آمد و وقتی به مأموریت منطقه سوسنگرد رفته بود تا دو ماه خانواده اش از راز او خبر نداشتند بعد که به مرخصی آمدند، علت بی خبری را سوال کردیم و گفتند که من از ناحیه چپ (کتف چپ) مورد اثابت ترکش قرار گرفته بودم و کامل فلج شدم در سوسنگرد بستری بودم وقتی که در خواب فرو رفته بودم امام رضا (ع) را در خواب دیدم و گفت: که شما سالم هستید و بلند شوید و وقتی که از خواب بلند شدم خودم را سالم دیدم و این معجزه بود که در سلامتیم دخیل بوده است. در یک مورد هم تیر و ترکش در ساق پایش اثابت کرد و بعد با گرفتن نامه ای از بنیاد شهید او را به بیمارستان بردیم در تهران و بعد که دکتر او را معالجه کردند گفت: عصب پایش قطع شده است. و حتی به من گفتند که برای ایشان کفش مصنوعی در ساق پا فراهم کنید و من ناراحت شدم و به دکتر التماس کردم که هر کاری که از دستش بر می آید برایش انجام دهد، ولی دکتر در جواب من گفت: که دیگر کاری از دست ما بر نمی آید. ما نهایت کوششمان را می کنیم و تو را به دکتر مشهوری معرفی می کنم و جواب دکتر قطعی شده بود و این دفعه امام زمان (عج) را در خوابش دیده بود و به کمک امام زمان پاهایش را تکان بدهد و راه برود.

ایشان قبل از عملیات والفجر ۸ مأمور شناسایی منطقه بوده که به اتفاق غلام جوان برای مأموریت از طریقی به وسیله قایق اعزام شده بودند و بعد از حرکت کسی اثری از آنها پیدا نکرد و گفتند مفقود شده است و از زمانی که مفقود شدند هم رزم هایش دیده بودند که دو نفر عراقی دو نفر ایرانی را دستگیر کرده اند و آنها را شکنجه می دهند حدوداً ۱۳ الی ۱۴ سال بعد خبر شهادت ایشان را با یک پلاک به خان آوردند.

//////////-----//////////

خاطرات آقای نصرالله حسینی هم رزم شهید محمد نور بخش

بنده در سال ۱۳۵۹ با شهید نوربخش آشنا شدم. اولین اعزام برازجان بود که ما در آنجا به مدت ۱۵ روز آموزش دیدیم و برای مدتی ما را به اهواز اعزام کردند، وقتی به اهواز رسیدیم گفتند که آبادان در محاصره است و باید به آبادان برویم، ما را به سربندر اعزام کردند و ما می خواستیم به آبادان برویم گفتند که جاده ماهشهر دست عراقیهاست و به بندر امام رفتیم و به وسیله هواگراف دریا به چوئبده رفتیم و شب آنجا ماندیم و از آنجا با اتوبوس در ساعت ۱۲ به آبادان در آبادان در مدرسه ای اقامت کردیم و فردای آن روز به جبهه اعزام شدیم. شهید نور بخش فردی با تقوا، با وقار و متدین بود و زیاد حرف نمی زد و با خدا رابطه نزدیکی داشت و خوش اخلاق و خنده رو بود. عراقیها از سه جهت ما را محاصره کردند، از سه جهت شمال جنوب و مشرق یک کانال عظیمی حفر کرده بودند و منافقین هم سر دسته ما بودند و مثل افسرهای عادی ایرانی رفتار می کردند و به ما دستور می دادند که به جلو برویم و ما نمی دانسیم که اینها منافق هستند و فکر می کردیم با ما هستند و ما همینطور به پیشروی ادامه دادیم یکدفعه ما از سه طرف مورد محاصره عراقی ها در آمدیم و آتش سنگینی بر سر ما گرفتند و شهید نور بخش هم کمی جلوتر از ما حرکت می کرد چند نفر از ما شهید شدند و شهید نوربخش در آن عملیات رشادتهای زیادی از خود به اجرا گذاشتند و ما نمی توانستیم گلوله ای به طرف عراقیها

شلیک کنیم و حتی من هم که جراحت زیادی داشتم نمی توانستم سرم را بلند کنم و من فقط در عملیات شکست حصر آبادان توفیق پیدا کردم که هم‌رزم شهید نوربخش بشوم .



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران